

متن تست گویندگی درجه ۱

حکایت گلستان سعدی

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای خفته. شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود، نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد، گفتمش: آن چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که به نالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه. اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته.

دوش مرغی به صبح می نالید

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را

مگر آواز من رسید به گوش

گفت باور نداشتم که ترا

بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست

مرغ تسبیح گوی و ما خاموش

متن خبری:

سازمان هواشناسی اعلام کرد: بعد از ظهر امروز سامانه بارشی از سمت غرب وارد کشور می شود. بنابر اعلام این سازمان با ورود سامانه بارشی به کشور بارش برف و باران در بخش هایی از شمال غرب کشور و بهبود کیفیت هوا در شهرهایی مانند تبریز و ارومیه پیش بینی می شود.

این بارش ها از فردا علاوه بر شمال غرب، بخش هایی از غرب کشور، دامنه های البرز و بخش های مرکزی و غربی را نیز تحت تاثیر قرار می دهد.

همچنین بارش برف در ارتفاعات استان های گیلان، مازندران، قزوین، البرز و تهران پیش بینی می شود.

بخشی از نمایشنامه: آنکه گفت آری و آنکه گفت نه (اثر برتولت برشت)

آموزگار در اتاق اول و مادر و کودک در اتاق دوم هستند.

آموزگار: من آموزگارم. دبستانم در شهر است. شاگردی دارم که پدرش مرده و غیر از مادر در این دنیا پشت و پناهی ندارد.

برای دیدن این دو نفر آمده ام. آمده ام تا از آنها خداحافظی کنم. برای اینکه باید به زودی به طرف کوهها راه بیفتم.

شهر ما گرفتار بیماری واگیری است و در شهری که آن طرف کوه ها است چند طبیب بزرگ و عالی مقام هستند. در می زند اجازه هست؟

کودک: کیه؟ آها! آقای آموزگار برای دیدن ما آمده.

آموزگار: تو چرا این همه وقت به مدرسه نیامدی؟

کودک: نمی توانستم بیایم. مادرم بیمار بود.

آموزگار: نمی دانستم که مادرت بیمار است. برو به او بگو که من آمده ام.

کودک: با صدای بلند، رو به اتاق دوم) مادر، آقای آموزگار آمده اند.

مادر: که در اتاق دوم نشسته است) بگو بفرمایند تو.

کودک: خواهش می کنم بفرمایید تو.

"هر دو وارد اتاق دوم می شوند".

آموزگار: مدت ها است که نتوانستم بیایم شما را ببینم. پسران گفت که شما هم دچار این بیماری شده اید. هیچ بهتر هستید؟

مادر: متأسفانه حالم خوش نیست. حالا که کسی درمانی برای این بیماری سراغ ندارد.

آموزگار: باید درمانی برایش پیدا کرد. راستی برای این آمده ام از شما خداحافظی کنم که فردا صبح به دنبال دوا و درمان می روم-

به طرف کوه ها. می دانید که در شهر آن طرف کوهها طبیب های بزرگی هستند.

مادر: یک قافله، به دنبال درمان، میان کوه ها! درست. من هم شنیده ام که در آن شهر طبیب های بزرگی هستند؛

اما این را هم شنیده ام که این سفر، سفر خطرناکی است.

راستی، موافقید پسر من را هم با خودتان ببرید؟

آموزگار: در این قبیل سفرها کسی بچه ها را همراه نمی برد.

مادر: بسیار خوب. امیدوارم که همه کارها رو به راه بشود.

آموزگار: حالا دیگر من باید بروم. خداحافظ.